

## پلانتینگا و مسأله تعارض میان علم و دین

رسول رسولی پور<sup>۱</sup>

روح انگیز جلوخانی<sup>۲</sup>

### چکیده

متألهان بسیاری در سال‌های اخیر کوشیده اند مسأله تعارض علم و دین را حل کنند. در این میان، آلوین پلانتینگا، فیلسوف کالوینیست آمریکایی، تعارض علم و طبیعت‌گرایی را چونان راهی برای حل این مسأله مطرح می‌کند. کوشش پلانتینگا بیشتر ناظر به بررسی و ارزیابی مصادیق تعارض ادعایی است؛ هر چند در خلال این مباحث و برای برون‌رفت از چالش‌های موجود، بخشی از مبانی جهان‌شناسی، معرفت‌شناسی و روش‌شناسی علم معاصر را نیز به نقد می‌کشد. پنداشت تعارض علم و دین، به زعم پلانتینگا، برآمده از تفسیر غلط و زیاده خواهانه از علم، و تصاویر مبالغه‌آمیز از مصادیق تاریخی و نمونه‌های تعارض است. او مدعی است بواقع رویارویی و تعارضی میان علم و دین وجود ندارد (مانند تعارض مطرح شده میان آموزه‌های خلقت در سفر پیدایش و نظریه تکاملی داروین) یا اگر تعارض واقعی باشد، سطحی است (مانند تعارض مطرح شده میان باور مسیحی و نظریه‌های مشخصی در روانشناسی تکاملی و نقد تاریخی کتاب مقدس)، بلکه ناسازگاری واقعی میان دین و طبیعت‌گرایی است.

**کلیدواژه‌ها:** تعارض علم و دین، طبیعت‌گرایی روش‌شناختی، طبیعت‌گرایی

هستی‌شناختی، پلانتینگا.

---

1. عضو هیأت علمی گروه فلسفه دانشگاه خوارزمی؛ rasouli@khu.ac.ir

2. کارشناسی ارشد فلسفه دانشگاه خوارزمی؛ Rjelokhani2012@gmail.com

## ۱. مقدمه

رابطه علم و دین از زمان پیدایش علوم نوین، همواره بسیار مهم و با تنوع و پیچیدگی‌های فراوانی همراه بوده است به طوری که رسیدن به نظریه‌ای جامع و همه‌پسند درباره آن را بسیار دشوار می‌نماید. به اعتقاد جان هدلی بروک (John Hedley Brooke)، تاریخ‌دان برجسته در زمینه علم و دین، مطالعات تاریخی دقیق وجود رابطه‌ای فوق‌العاده پیچیده و غنی بین علم و دین در گذشته را نشان می‌دهند. از این رو اثبات نظریه‌های کلی در این خصوص بسیار دشوار می‌شود. در واقع، مناسبات علم و دین یکه و تغییرناپذیر نبوده بلکه همواره برخی مسائل سیاسی و فلسفی در این زمینه تکرار شده است. با این همه، بخش عمده مباحث در این حوزه معطوف به سازگاری یا ناسازگاری عقلانی برخی از باورهای مذهبی خاص با پاره‌ای باورهای علمی است (Dixon, 2008: 3).

هرچند ترسیم‌الگویی از چگونگی مناسبات علم و دین از تنوع و پیچیدگی بالایی برخوردار است - زیرا با دو پدیده ذوابعاد و دیریاب مواجهیم - و الگوهای مختلفی در این زمینه با توجه به مبانی الهیاتی، علمی، فلسفی و روش‌شناسی ارائه شده است، براساس دیدگاه یان باربور راه‌های ارتباط علم و دین را می‌توانیم در چهار رویکرد تعارض، استقلال، گفت‌وگو و یکپارچگی دسته‌بندی کنیم (باربور، ۱۳۹۲: ۱۹۱). اما بی‌شک رویکرد تعارض داری پیشینه تاریخی و اهمیت موضوعی ویژه‌ای است، به گونه‌ای که سه رویکرد دیگر در نسبت با رویکردهای تعارض محور شکل می‌گیرند.

بنابراین به تحلیل آموزه تعارض‌ها و شیوه‌های تبیین و تفسیر آن نیازمندیم. به اعتقاد راسل، تعارض در چهار حوزه متمایز رخ می‌دهد: الف) معرفت‌شناسی، همانند تعارض جهان‌شناسی دین و جهان‌شناسی علم؛ ب) روش‌شناسی، مانند

تعارض‌هایی ناشی از به کار بردن روش‌شناسی‌های متفاوت در علم و دین؛ ج) ارزشی، مانند تعارض ارزش‌ها مخصوصاً وقتی با پزشکی و کاربرد آن در علم مواجهیم. د) اجتماعی؛ همچون تعارض‌های اجتماعی مبتنی بر وجود ناسازگاری بین گروه‌های مختلف اجتماعی. راسل همچنین بر وجود حالت‌های بالقوه تعارض نیز تأکید می‌ورزد؛ یعنی در این مواضع ضرورتی بر وجود تعارض واقعی متصور نیست و باید از امکان تعارض به جای ضرورت تعارض سخن بگوییم.

اما برخی دیدگاه‌ها درباره نسبت علم و دین وجود دارند که تعارض ضروری بین علم و دین را اثبات می‌کنند. بر پایه این دیدگاه‌ها، مقابله و دشمنی میان علم و دین در طول تاریخ استمرار یافته و مصالحه ناممکن است - نوع کلاسیک آن را می‌توانیم در "تاریخ تعارض علم و دین" (*History of the Conflict between Religion and Science* اثر جان ویلیام دراپر (John William Draper) و "تاریخ رویارویی علم با الهیات در مسیحیت" (*History of Warfare of Science with Theology in Christendom* اثر اندرو دیکسون وایت (Andrew Dickson White) مشاهده کنیم (Dixon, 2010:284-285).

به سخن دیگر، عقیده به تعارض اجتناب‌ناپذیر (Inevitable conflict) که به‌خوبی تداعی‌کننده "مدل ستیزه‌جویانه" علم و دین است که به امری بسیار عامه‌پسند در اواخر قرن ۱۹ و اوایل قرن ۲۰ بدل شده بود - هرچند مدافعان آن امروز نیز وجود دارند (Murry, 2008:195). البته چنین تعمیم‌های عامه‌پسندی درباره رابطه علم و دین خواه براساس جنگ خواه صلح بیان شوند، در پژوهش‌های علمی فاقد اعتبار هستند (Brooke, 2014:438). بخصوص از نیمه دوم قرن بیستم تلاش‌های بیشتری به منظور مقابله با چنین تصویر عامه‌پسندانه از تعارض که حدود یک قرن بر اذهان توده مردم تسلط یافته بود صورت گرفت -

به نظر جان هدلی بروک و برخی دیگر از متخصصان در این حوزه رویکرد مذکور به موضوع تعارض ناشی از در آمیختن مفاهیم اغلب غرض‌آمیز و دفاع ناپذیر از علم و دین است. بواقع، بهره‌گیری از چنین مفاهیم پیشینی خام از علم و دین علاوه بر اینکه موجب تحریف فهم ما از گذشته می‌شود نظریه مذکور را نیز دفاع ناپذیر می‌گرداند. (Dixon, 2010: 286)

طی سال‌های اخیر متألهان پرشماری به منظور حل معارضه علم و دین تلاش کرده‌اند. در این میان، آلون پلانیتینگا فیلسوف کالونیست آمریکایی مسأله تعارض علم و طبیعت‌گرایی را چونان راهی برای رهایی از تعارض علم و دین مطرح می‌کند. هرچند به درستی به برخی از مغالطات و کژتابی‌های مفهومی صورت گرفته از سوی ملحدان طبیعت‌گرا اشاره می‌کند، در مقام تبیین و اثبات مدعایش به پاره‌ای از مغالطات نیز دست می‌زند که در ادامه به آنها می‌پردازیم.

## ۲. پلانیتینگا و مسأله تعارض

درون‌مایه اصلی دیدگاه پلانیتینگا در مسأله تعارض علم و دین که در کتاب تعارض واقعاً در کجا واقع شده است؟ علم، دین، و طبیعت‌گرایی، طرح شده است می‌توانیم در چهار مدعا خلاصه کنیم:

- \* تعارض ادعایی و واقعی بین علم و دین سطحی است.
  - \* توافق عمیقی میان علم و دین برقرار است.
  - \* توافق‌های ادعایی و واقعی بین علم و طبیعت‌گرایی سطحی است.
  - \* تعارض عمیقی بین علم و طبیعت‌گرایی وجود دارد.
- براساس چهار فرض یاد شده، او در تلاش است که اثبات کند رویارویی علم و دین به هیچ وجه مایه نگرانی برای خداآباوان نخواهد بود؛ زیرا تمام

تعارض‌های ادعایی، سطحی و زدودنی‌اند و بیشتر موارد ادعا شده در ناسازگاری، تحویل‌پذیر به موارد سازگاری است.

۵۵

پلانتینگا به منظور اثبات این ادعا به نقد و بررسی برخی از استدلال‌های مطرح شده علیه خداباوری در چهارحوزه: زیست‌شناسی، فیزیک، روان‌شناسی تکاملی و تحقیقات علمی کتاب مقدس، و نقد تاریخی کتاب مقدس می‌پردازد. در واقع، برخی از مهمترین نمونه‌های تعارض مطرح شده بین آموزه آفرینش و نظریه تطور انواع؛ آموزه فعل الهی، به ویژه فعل خاص الهی، در برابر تصویر نیوتنی-لاپلاسی و کوانتومی و نیز برخی مضامین و روش‌های مربوط به روان‌شناسی تکامل و تحقیقات علمی کتاب مقدس که با خداباوری سر ناسازگاری دارند، مورد نقد و بررسی قرار می‌گیرد.

### ۳. اثبات سطحی بودن تعارض ادعایی نظریه تطور انواع و آموزه آفرینش

چارچوب اصلی استدلال پلانتینگا در اثبات تعارض سطحی ادعایی بین نظریه تطور انواع و آموزه آفرینش، عبارت است از:

\* نظریه تطور انواع با باورهای خداپرستانه ناسازگار نیست.

\* اصلی‌ترین استدلال‌های ضد خداباوری که از نظریه‌های علمی همچون

نظریه تطور انواع نشأت می‌گیرند، به همراه مقدمات آنها نادرست و باطلند.

\* حتی اگر نظریه تطور انواع یا نظریه‌های علمی دیگر در علم معاصر با

باور خداپرستانه ناسازگار باشند، به این معنا نیست که آموزه‌های دینی غیرعقلانی یا تضمین نشده‌اند.

\* در واقع، طبیعت‌گرایی، این آموزه که هیچ موجودی چه در قالب خدای

شخص‌وار ادیان توحیدی و چه در قالب موجودی و یا قدرتی فراطبیعی در جهان

وجود ندارد - در تعارض با نظریه تطور انواع است؛ زیرا عطف بین نظریه تطور انواع و طبیعت‌گرایی غیر عقلانی است. بنابراین، نظریه تطور انواع با طبیعت‌گرایی تعارض عمیقی دارد.

پلانتینگا در این استدلال نخست اثبات می‌کند نظریه تطور انواع با باور خداپرستانه در تعارض نیست؛ زیرا طبق باورهای دینی، خداوند خالق جهان است و می‌تواند به شیوه‌های مختلفی این کار را انجام دهد و از الگویی استفاده کند که با نظریه تطور انواع متعارض نباشد.

آموزه آفرینش - براساس عهد عتیق - می‌گوید ما انسان‌ها در تصور خداوند خلق شده‌ایم و خداوند موجودات مشخصی را براساس طرح و تدبیری از پیش تعیین شده خلق کرده است - مخلوقاتی که بنا بر شباهتی که با خداوند دارند، عقلانی و با ظرفیت بالای معرفتی، به همراه احساسات اخلاقی و عواطف انسانی پدید می‌آیند (Plantinga, 2011: 55-56). تصویر مذکور، به وضوح با رویکردهای تکاملی که هدایت‌ناشدگی فرایند تکامل را مفروض می‌گیرد، ناسازگار است. در این رویکردها افزون بر اینکه هدفمندی و نظم به صورت طرحی از پیش تعیین شده از سوی نوعی عامل بیرونی (چه خداوند و یا هر نیروی خارجی) برای کل فرایند تکامل انکار می‌گردد، انسان نتیجه فرایندی بی هدف و طبیعی پنداشته می‌شود که هیچ فکری و ذهنی ندارد.

ریچارد داکینز در ساعت‌ساز نابینا می‌گوید: "بر خلاف تمام ظواهر، تنها ساعت‌ساز در طبیعت، نیروهای کور فیزیکی‌اند؛ انتخاب طبیعی نیز فرایندی کور و ناخودآگاه است" (داکینز، ۱۳۸۸: ۳۵). به نظر پلانتینگا، خوانش‌هایی از نظریه تطور انواع که مبتنی بر عنصر هدایت‌ناشدگی است، دارای یک اضافه و الحاق متافیزیکی است؛ زیرا طبیعت‌گرایی وجود هر موجود فراطبیعی و اثرگذاری آن در

امور این جهان را انکار می‌کند. در حالی که علم و نظریات علمی فی نفسه مستلزم چنین چیزی نیست و در واقع عطف بین نظریات علمی و عناصر طبیعت‌گرایانه متافیزیکی است که چنین نتایجی را در پی دارد. بنابراین، چرا نپذیریم که خداوند می‌تواند از طریق تکامل و به طور خاص حضور فعال و اثربخش در اعمال جهش‌های ژنتیکی در زمان‌های مناسب، هماهنگ کننده و تنظیم کننده فرایندهای تکاملی باشد (Plantinga, 2011:12).

به همین‌سان، استدلال‌های ضدخدااباورانه‌ای که از این مقدمات به نفع وجود تعارض علم و دین، و نقض باور به وجود خدا، بهره می‌گیرد، نیز معتبر نخواهند بود. در واقع، این استدلال‌ها در چارچوب داروینینسم مدعی‌اند، نظریه تطور انواع مقوم دلایلی علیه خدااباوری است و در نتیجه، اصل اندیشه خدااباوری را نامحتمل جلوه می‌دهند؛ برای نمونه، براساس دیدگاه افرادی مانند پل دریپر (Paul Draper) و داکینز نظریه تطور انواع، علاوه بر اینکه ناقض وجود هرگونه طرح و نظمی است موجب می‌شود مدعای خداباوران در این زمینه نیز ضمانت عقلانی خود را از دست بدهد. بنابر عقیده دریپر، داروینسم به طور قابل ملاحظه‌ای امکان عقلانی اعتقاد به خداوند را تقلیل می‌بخشد (Ibid:93). و در این شرایط فرضیه طبیعت‌گرایی با توجه به حقایق موجود بیش از فرضیه خدااباوری اثبات‌پذیر خواهد بود. حتی به گفته داکینز، داروین این امکان را فراهم می‌کند تا شخص از نظر عقلانی یک ملحد کامل باشد (داکینز، ۱۳۸۸: ۳۵).

اما از نظر پلانتینگا، اینکه نظریه تطور انواع، الحاد عقلانی را آسانتر می‌سازد، دلیل بر این نیست که خدااباوری عقلانی را سخت‌تر می‌کند یا به تعارض علم و دین می‌انجامد. از آن گذشته، کم نیستند دانشمندانی که در تصدیق وجود نظم و هدفداری در عالم، استدلال‌هایی اقامه کرده‌اند؛ نمونه آن مایکل بیهی (Michael

در مطالعات زیست‌شناسی مولکولی است (Plantinga, 2011:330). هرچند برای پلانترینگا، ایمان به خدا، بی‌نیاز از چنین استدلال‌هایی است. همانطور که او در کتاب باور مسیحی تضمین‌شده (Warranted Christian Belief) به تفصیل آورده است؛ باور به خدا، باوری واقعاً پایه (Properly Basic) است که عقلانیت و ضمانتش بر شواهد و دلایل گزاره‌ای و همچنین مبانی معرفتی مبتنی نیست بلکه ریشه در زمینه‌های باور و اعتماد به کارکرد صحیح قوای ادراکی دارد که به وسیله روح القدس تضمین شده‌اند (Plantinga, 2000:146). علاوه بر این، به باور پلانترینگا عطف بین تکامل و طبیعت‌گرایی از نظر عقلانی غیرممکن است و در واقع به تعارض عمیقی بین علم و طبیعت‌گرایی می‌انجامد (Plantinga, 2011:387).

#### ۴. اثبات سطحی بودن تعارض ادعایی نظریه‌های علمی و تحقق فعل الهی

دومین حوزه تعارض ادعایی به گفته پلانترینگا، ناظر به فعل الهی در جهان، نحوه ارتباط او با جهان و خوانش‌هایی است که خدا باوران و دانش‌پژوهان از این موضوع دارند. در واقع، اثر بخشی فعل الهی در جهان یا کیهان تداعی‌کننده بخش مهمی از باورهای دینی به طور عام و باورهای مسیحی به طور خاص است. به هر روی، بسیاری دیگر از خدا باوران اعم از مسلمانان و یهودیان در کنار مسیحیان باور دارند که خدا در جهان عمل می‌کند.

اما امروزه بخشی از جامعه علمی و الهیاتی از الهیات غیرمداخله‌جویانه (Non-Interventionistic Theology) پشتیبانی می‌کنند که براساس آن خدا جهان را خلق کرده و در یک سطح کلی و عمومی برای حفاظت و تداوم آن عمل می‌کند و بدین ترتیب، فعل الهی به ایجاد و بقا منحصر می‌شود. حتی پروژه‌ای



عظیم موسوم به " پروژه فعل الهی " (The Divine Action Project (DAP)) به طور خاص تبیین و توجیه چنین خوانشی از فعل الهی را بررسی می‌کند.

به‌هرصورت، در این گفتمان دایره فعل الهی تنها به ایجاد و بقای جهان محدود می‌شود آن هم در شرایطی که بسیاری هم در درون و هم در خارج از حوزه الهیات، " فعل خاص الهی " را امری معارض با علوم طبیعی تلقی می‌کنند - این امر بوضوح در برابر اعتقاد به " فعل خاص الهی " است (Ibid: 121).

با این وجود، براساس سه تصویر نیوتنی، لاپلاسی و کوانتومی از جهان، نظریه‌های علمی با آموزه فعل الهی در جهان سازگارند. در واقع، خداوند این جهان را یا به‌گونه‌ای اداره می‌کند که در آن نظم و پیش‌بینی‌پذیری برقرار است، به‌صورتی که روز از پی شب و شب از پی روز می‌آید، یا در برخی مواقع کارهایی انجام می‌دهد که خارج از روال عادی امور است - برای مثال در معجزات: در عهد عتیق شکافتن دریای سرخ و در عهد جدید مسیح آب را به شراب بدل می‌کند، بر روی آب راه می‌رود و مرد کور را بینا می‌کند.

البته معجزه تنها نمونه اقدامات خاص خداوند نیست و اکثر مسیحیان چیزی شبیه به "شهود درونی روح القدس" (Internal Witness of the Holy Spirit) جان کالوین و "بیداری و اغوای درونی روح القدس" (Internal Instigation of the Holy Spirit) توماس آکویناس را نیز از شمار افعال خاص الهی می‌دانند. آکویناس و کالوین بر این عقیده‌اند که خداوند مسیحیان را در کشف حقیقتِ تعالیم اصلی انجیل یاری می‌کند. به تعبیر جانانان ادواردز، روح القدس موجب می‌شود ما "حقایق عظیم" (Great truths) را دریابیم. پس می‌توانیم بگوییم خداوند به طور منظم سبب‌ساز وقایعی است که فراتر از ایجاد و بقا هستند. اموری که آنها را می‌توانیم فعل خاص الهی بنامیم (Ibid: 116-117).

اصولاً تصویر فعل الهی در نظام نیوتنی و لاپلاسی در تعارض با فعل الهی و "فعل خاص الهی" نیست؛ زیرا طبق این نظریه‌های علمی الگویی از جهان ترسیم می‌شود که مبتنی بر راهبردهای موجبیتی و مکانیستی فیزیک کلاسیک است؛ اما در عین حال، نیوتن ضمن پذیرش این تصویر از جهان، الهیات غیرمداخله‌جویانه را برنمی‌تابد و معتقد است، خداوند به واسطه مشیئت الهی جهان را هدایت می‌کند و به طور منظم مدار سیارات را تنظیم می‌کند و گرنه، مدار این سیارات دچار هرج و مرج می‌شوند.

از سوی دیگر، مکانیک کلاسیک، قوانین طبیعی چگونگی کارکرد جهان را توصیف یا بسته بودن نظام علی جهان، عدم تابعیت از هیچ تأثیر علی خارجی، را اثبات می‌کند (Ibid: 129). بنابراین، قواعد مذکور در سیستم‌های بسته اعمال می‌شوند، هرچند هیچ چیزی مانع از تغییر سرعت یا جهت حرکت یک ذره از جانب خداوند نمی‌شود. پس به وضوح انرژی در سیستم مورد بحث حفظ نخواهد شد. بنابراین، اگر اصل بقای انرژی در سیستم مزبور اعمال نشود، اصولاً آن سیستم بسته نخواهد بود و با توجه به اینکه هیچ چیزی نمی‌تواند مانع از "فعل خاص الهی" شود - هیچ مانعی برای خداوند وجود ندارد که نگذارد او به گونه‌ای معجزه‌آسا دریای سرخ را بشکافد، آب را به شراب بدل کند، مرده را زنده کند، یا از عدم، اسبی خلق کند - او می‌تواند بدون نقض اصل بقای انرژی، اسبی بالغ خلق کند؛ زیرا سیستم‌هایی مانند اسب، بسته نیستند و به همین دلیل، اصل بقای انرژی اصولاً نقض نمی‌شود.

با وجود این، ظهور فیزیک جدید و در پی آن مکانیک کوانتومی در قرن ۲۰ فصل نوینی را در روابط علم و دین رقم زدند؛ زیرا مکانیک کوانتومی در برابر "فعل خاص الهی" رویکردی بسیار منعطف‌تری از فیزیک کلاسیک برگرفت. در

واقع، با توجه به اصل عدم قطعیت کوانتومی، هرگز یک رشته نتایج قطعی درباره شرایط اولیه به دست نمی‌آید، بلکه طیف وسیعی از نتایج ممکن در یک بازه احتمالی گسترده خواهیم داشت که پیش‌بینی قطعی پیامدهای آن امکان‌پذیر نیست - البته این توزیع احتمالی بیشتر نتایج ممکن را شامل می‌شود (Ibid: 147-148). بنابراین، مکانیک کوانتومی افزون بر اینکه تصویر قدیمی از جهان را تصدیق نمی‌کند، وقوع فعل مآل‌اندیشانه (مشیت انگارانه) الهی (Divine Providential Action) و اجابت دعای مومنان و در کل "فعل خاص الهی" را محتمل می‌انگارد (Ibid: 150).

خداوند بر پایه قوانین احتمالی مکانیک کوانتوم و عدم قطعیت موجود در آن بی آنکه با معضل نقض قوانین طبیعی روبرو شود به صورت معجزه‌آسا می‌تواند در جهان فعال باشد. بر این اساس، خداوند می‌تواند علت وقایع کوانتومی باشد؛ چرا که این قوانین فقط آماری‌اند و خداوند بدون به تعویق انداختن قوانین مزبور آنها را انجام می‌دهد. البته این فعل شاید در مراحل به سطح ماکروسکوپی برسد و خداوند از این طریق آثار چشمگیری بر زندگی روزمره ما برجای گذارد - بی آنکه با پیامدهای سنگین مداخله دست به‌گریبان شوی (Ibid: 177-188). در واقع، خداوند همواره به طور خاص و به شیوه‌ای، و رای آفرینش و بقا عمل می‌کند. بدین‌سان فعل الهی گاهی به گونه‌ای غیرمداخله‌جویانه و در سایر موارد به گونه‌ای کنش‌گرایانه و مداخله‌جویانه صورت می‌پذیرد (Ibid: 181).

با این حال، از نظر پلانتینگا نمی‌توانیم به طور معقولی از مداخله خداوند آگاه شویم؛ مگر اینکه معیار تشخیصی داشته باشیم که براساس آن از وقوع این مداخله مطلع گردیم. اما چرا موجودات انسانی فرض می‌کنند در موقعیتی هستند که می‌دانند چه زمانی خداوند مداخله می‌کند و در چه زمانی مداخله نمی‌کند؟

آیا چنین فرضی می‌تواند برای همه یکسان پذیرفته شود؟ پاسخ مثبت نیست؛ اما حتی اگر نتوانیم دلیل خداوند برای مداخله را دریابیم، چرا باید بپنداریم که خداوند هرگز مداخله نمی‌کند؟ هرچند، این بدین معنا نیست که اگر او دلیلی داشت، ما اولین کسانی هستیم که آن را می‌فهمیم. پیداست که انتخاب‌ها و احتمالات خداوند و شیوه‌ها و دلایل عمل او فراتر از حدود دانش و آگاهی ماست (Ibid: 159-160).

#### ۵. در اثبات سطحی بودن تعارض واقعی میان علم سایمونی و باورهای خداپرستانه

پلانتینگا پس از بررسی تعارض ادعایی سطحی، به تشریح تعارض سطحی واقعی میان علم سایمونی و باورهای خداپرستانه می‌پردازد. در این بخش او مدعی است:

۱. تعارضی واقعی بین علم سایمونی و باورهای دینی وجود دارد.
  ۲. تعارض واقعی موجود، سطحی و غیرذاتی است؛ به دلیل آنکه هر چند علم سایمونی و باورهای دینی تعارضی واقعی دارند، این امر نمی‌تواند مایه دل‌نگرانی خداپاوران باشد؛ زیرا علم سایمونی نمی‌تواند ابطال‌گر باورهای مسیحی یا خداپرستانه باشد و در نتیجه، تعارض مزبور سطحی و زدودنی است.
- پلانتینگا به دو دلیل علم سایمونی را ابطال‌گر باورهای خداپرستانه نمی‌داند:
- الف) دلیل مرجع مسیحیان، اعم از دلیل مرجع علم سایمونی است.
  - ب) در واقع، طبیعت‌گرایی در دو نوع هستی‌شناختی و روش‌شناختی، از مقومات اصلی پیدایش این تعارضند. طبیعت‌گرایی (ضعیف) موجب می‌شود دلیل مرجع علم سایمونی اخص از دلیل مرجع مسیحیان باشد و از این‌رو، امکان

ابطال باورهای دینی را نداشته باشد. از طرف دیگر، به سبب طبیعت‌گرایی دلیل مرجع مسیحیان شامل قضایایی که ناقض باورهای دینی اند نیز می‌گردد.

به گمان پلانتینگا، اگر چه با ظهور مکانیک کوانتومی یافتن تعارض " فعل خاص الهی" و فیزیک معاصر دشوار شده است، همچنان عرصه‌هایی در علم واقعاً با دین تعارض دارند؛ از آن جمله، می‌توانیم به روان‌شناسی تکاملی و تحقیقات علمی کتاب مقدس، نقد تاریخی کتاب مقدس اشاره کنیم (Ibid: 197-198). در عین حال، می‌توانیم آن دسته از نظریات علمی را که با باور مسیحی ناسازگارند، علم سایمونی (Simonian Science) بخوانیم؛ به افتخار هربرت سایمون (Herbert Simon) و نظریه او درباره نوع دوستی (Altruism) (Ibid: 241).

علم سایمونی با وجود اینکه، به وضوح در تعارض با آموزه‌های دینی است، از آنجا که نمی‌تواند ابطال‌گر باورهای دینی باشد، تعارض واقعی موجود، سطحی و غیرذاتی خواهد بود؛ چراکه دلیل مرجع آموزه‌های علمی، اخص از دلایل مرجع علم است. دلایل مرجع مسیحیان شامل باورهایی هم چون وجود خدای شخص‌وار، حلول، معاد و کفاره است؛ در صورتی که دلیل مرجع علم یا شامل این باورها نمی‌شود و یا نقیض این باورها را دربرمی‌گیرد (Ibid: 255).

دلیل مرجع، مجموعه‌ای از باورها است که در پیش‌برد تحقیق به کار می‌روند - در اینجا منظور از دلایل، باورهای گزاره‌ای است؛ یعنی دلایلی که در میان مجموعه باورها معیار ارزیابی‌اند. در عین حال، یکی از وظایف دلیل مرجع این خواهد بود که فرضیات ممکن را از این جهت که آنها معقول (پذیرفتنی) و محتملند یا نامعقول و نامحتملند ارزیابی کند. پس، دلیل مرجع یک خدا باور مسیحی را می‌توانیم شامل توحید، ایمان به خدا و همچنین مؤلفه‌های اصلی ایمان مسیحی بدانیم (Ibid: 246). اما در واقع، این طبیعت‌گرایی است که نقش

تعیین‌کننده‌ای در ایجاد تعارض دارد و موجب می‌شود دلیل مرجع علم به سبب محدودیت‌های پدید آمده، اخص از دلیل مرجع مسیحیان باشد.

برخی از اصحاب علوم نوین در تحقیقات علمی، طبیعت‌گرایی متافیزیکی را پیش‌فرض می‌گیرند، طبیعت‌گرایی هستی‌شناختی مدعایی ناظر به موجودات از منظری طبیعت‌گرایانه، است؛ یعنی هر موجودی صرفاً متعلق به جهان طبیعی است و کلیه مفاهیم تبیین‌گر جهان مستلزم ارجاع به هیچ موجود یا عامل فراطبیعی نیست. در مجموع، طبیعت‌گرایی هستی‌شناختی یک جهان‌بینی بیانگر عناصر طبیعی، اصول و روابط میان آنها و کوشش برای فروکاستن همه ویژگی‌های مرتبط با وجود، موجود، علم، معلوم و عالم به طبیعت یا حدوث در آن است. همچنین این نوع از طبیعت‌گرایی به سبب انکار مقولات فراطبیعی که بخشی از مقومات بسیاری از ادیان توحیدی است مستلزم انکار وجود خداست. (Jacobs, 2009) بدین‌سان، باورهای مذهبی به طور کلی و باورهای مسیحی به طور خاص و همچنین فرضیات مبتنی بر آنها نقض می‌شوند. اما طبیعت‌گرایی روش‌شناختی نیز شرایط و محدودیت‌های علم یا روش‌های صحیح علمی را تأکید می‌کند و هرگز درباره ماهیت جهان داوری نمی‌کند؛ زیرا مدعایی معرفت‌شناسانه و هنجارین درباره روش‌های کسب باور و معرفت و همچنین شیوه‌های دریافتن و تفهیم طبیعت است، تا دعاوی مربوط به واقعیت‌های موجود.

بدین‌سان، طبیعت‌گرایی روش‌شناختی می‌گوید همه کوشش‌های علمی<sup>۰</sup> همه فرضیه‌ها و رویدادها- را باید با علل طبیعی تبیین کنیم؛ طبیعت‌گرایی صرفاً در پی آن است چارچوبی فراهم‌آورد تا بتوانیم در آن به پژوهش علمی قوانین طبیعت پردازیم- پس از انقلاب علمی سده‌های ۱۶ و ۱۷، علم به جستجوی

علل طبیعی برای توضیح پدیده‌های طبیعی و توضیح و تفسیر جهان پیرامون بر پایه آنچه می‌توان دید پرداخت و به پدیده‌هایی که قابلیت تکرارپذیری و راستی آزمایی داشته باشند، محدود شد (فتحی‌زاده، ۱۳۸۳: ۲۸). این روش طبیعت‌انگارانه محدودیت‌هایی را برای علم و تحقیقات علمی پیش می‌آورد و دامنه علم را به مقولات و تبیین‌های طبیعی محدود می‌کند. به‌سخن دیگر، طبیعت‌گرایی روشی، تحقیقات علمی را مستلزم کنار نهادن باورهای الهیاتی و صرف‌نظرکردن از آنها در جریان مطالعات علمی می‌داند (Plantinga, 2011:241).

از این رو، اکثر کسانی که در مطالعات علمی درباره کتاب مقدس شرکت می‌کنند، با اینکه خودشان بخش عمده‌ای از باورهای مسیحی را می‌پذیرند، در هنگام تفسیر کتاب مقدس باید از باورهای شخصی الهیاتی چشم‌پوشند.

از سوی دیگر، طبیعت‌گرایی روشی را نیز می‌توان به دو نوع قوی و ضعیف تقسیم نمود. بر اساس طبیعت‌گرایی روشی ضعیف، دلیل مرجع علم قضایی چون: "شخصی به عنوان خدا یا دیگر موجودات فراطبیعی وجود دارند" و همچنین "مؤلفه‌های اصلی ایمان مسیحی" را شامل نمی‌شود. طبیعت‌گرایی روشی قوی، پا را از این نیز فراتر می‌گذارد و به انکار و تکذیب حداقل برخی از این باورها می‌پردازد. پیداست دلیل مرجع علم سایمونی طبق طبیعت‌گرایی قوی، شامل انکار باورهای اصلی خدا باورانه مسیحیان می‌شود (Ibid: 256-257).

باری، علم فقط بخشی یا زیرمجموعه‌ای از دلیل مرجع مؤمنان مسیحی است و دلیل مرجع خدا باوران، هم شامل باورهای مبتنی بر علم سایمونی است و هم شامل ایمان به خدا و مؤلفه‌های اصلی ایمان مسیحی است. از این رو، علم سایمونی آن دسته از باورهای خدا باوران مسیحی متعارض و مخالف با خودش را ابطال نخواهد کرد (Ibid:262). بنابراین، به باور پلانتینگا، هر چند به‌راستی در

این عرصه بین علم و باور مسیحی تعارض وجود دارد، این یک تعارض سطحی و زدودنی است و چنین تعارضی برای مسیحیان مایه دل نگرانی نخواهد بود (Ibid:282).

## ۶. ارزیابی

۱. در مجموع با نظر به سیر تاریخی و محتوایی رابطه علم و دین، پلانتینگا در شمار افرادی قرار می‌گیرد که مبادی و مقومات علوم نوین را با توجه به جنبه تاریخی، وام دار الهیات مسیحی می‌انگارد و بر این باور است که بین علم و دین توافق عمیقی وجود دارد و در برابر رویکردهای تعارض‌محور و یا استقلال‌نگر، از یکپارچگی و توافق علم و دین سخن می‌گوید. البته وی معتقد است که با توجه به زمینه‌های توافق بین علم و دین، این علم و آموزه‌های علمی‌اند که باید در جهت ایجاد سازگاری هر چه بیشتر با دین تعدیل و تغییر را پذیرا شوند. بنابراین، رویکرد وی در برابر آن دسته از راهبردهای تعامل‌محور است که علم را مبنا و دین را براساس آن تنظیم می‌کنند.

اما در بسیاری از آثاری که در زمینه علم و دین نگاشته می‌شوند یک نقیصه مشترک وجود دارد. به اعتقاد بروک بیشتر این آثار در شرایطی شکل می‌گیرند به تعارض یا تعامل گرایش شدید دارند از این‌رو، ضروری است تا از این محدودیت فرارویم (Brooke, 2014:68). همانطور که بیان شد، نظریه پلانتینگا نیز به صورت پیشینی بر وجود توافق عمیق تصریح دارد.

۲. پلانتینگا به‌عنوان یک مسیحی مؤمن و در عین حال فیلسوف دین، از یک سو، در پی آن است که از عقلانیت باورهای دینی دفاع کند و از سوی دیگر، تنش‌ها و تعارض‌های علم با دین و آموزه‌های دینی را کم رنگ و مرتفع سازد.



در وهله نخست، او درصدد است به خوانشی از عقلانیت باورهای دینی دست یازد، پس، به نقد مبنای کلاسیک مبادرت می‌ورزد و به‌درستی به برخی از مغالطات و کژتابی‌های آن اشاره می‌کند. او مصرانه بر این باور است که باورهای مسیحی، قرینه‌محور و مبتنی بر مبانی قرینه‌ای و دلایل گزاره‌ای‌اند؛ زیرا در غیر این صورت عقلانی نخواهند بود. در منظومه فکری او عقلانیت باور دینی در گرو قرینه‌محور بودن آنهاست؛ اما هر اندازه در نظام معرفت‌شناسی او پیش می‌رویم، کمتر مبانی قرینه‌ای باورها را گزاره‌ای می‌یابیم، بلکه مبانی باورهای دینی بیشتر وامدار ضمانت روح‌القدس‌اند، گویی روح‌القدس محورند.

اصولاً با توجه به بن‌مایه‌های نظام معرفتی پلانتینگا که متضمن برون‌گرایی، اعتمادگرایی (Reliabilism) و مبنای معتدل شده است، در این ساختار، "گواهی" از میان سایر منابع معرفتی از اهمیت ویژه‌ای برخوردار می‌شود. اعتبار گواهی نیز همواره در گرو اعتماد و اطمینان به یک اصل پیشینی است؛ یعنی اعتبار باورهای مبتنی بر گواهی، همواره در گرو یک عنصر اعتقادی است. گواهی زمانی از منابع معرفت محسوب می‌شود که اعتماد و اطمینان به آن توسط اصولی پیشینی تضمین شود (عظیمی، ۱۳۵۸: ۳۴-۳۵). این مدعا رنگ و بویی اعتمادگرایانه دارد؛ گویی اعتمادگرایی در ساختار معرفتی پلانتینگا ریشه دوانده است و در نهایت اعتماد به کارکرد صحیح قوای ادراکی که روح‌القدس صحت آن را تضمین می‌کند زمینه‌ساز توجیه باورهاست.

از این‌رو، پلانتینگا عقلانیت را تنها در گرو توجیه‌گزاره‌ای از نوع کلیفوردی نمی‌داند و در پی آن است تا نشان دهد، هیچ دلیل محکمی علیه خداباوری وجود ندارد؛ یعنی در مقام اثبات، ملزم به توجیه باورهای خود بر مبنای عقلانیت کلیفوردی نیستیم و به عبارت دیگر نیازی به توجیه اثباتی نداریم. بنابراین، وقتی

می‌کوشد تعارض و تضاد مذکور را ناموجه جلوه دهد و بر توافق بین علم و دین و عقلانیت باورهای دینی تکیه کند، ناگزیر آن را به یک اصل پیشینی پیوند می‌زند؛ یعنی مدعای توافق را در گرو اعتماد و اطمینان به باور پیشینی سازگاری علم و دین می‌داند.

بنابراین، موضع پلاتینگا در این مسأله بیش از آنکه در مورد اثبات مدعایش باشد، نشان می‌دهد که هیچ دلیل محکمی به نفع تعارض علم و دین وجود ندارد و تلاش می‌کند اعتبار معرفتی مدعایش را از طریق اعتماد و اطمینان به باوری پیشینی مهیا سازد. و بر پایه‌ی همین پیش فرض می‌گوید هر چالش علمی که در مقابل دین مطرح شود، سطحی و زدودنی است؛ زیرا خداوند خالق این جهان است و نمی‌شود معرفت ما به این جهان با اعتقاد به خدایی که خودش توجیه کننده همه این معارف است، درگیری و تضاد یابد. مدعای مزبور، تداعی کننده آموزه دکارتی "فریبکار نبودن خداوند" است؛ گویی بر معرفت ما به جهان خارج، رنگ و بویی الهی دارد؛ چون خداوند فریبکار نیست. از طرف دیگر، علم در مبادی و مقوماتش وام‌دار متألهان و آموزه‌های دینی است، آموزه‌هایی مانند ممکن‌الوقوع بودن شناخت طبیعت و تقدس‌زدایی از آن.

۳. به نظر می‌رسد نظریه پلاتینگا ساختاری پیازی شکل دارد؛ به این معنا که از لایه‌های مختلفی تشکیل شده است، به طوری که مدعای اصلی با مدعاهای دیگر که پیوسته دامنه وسیع‌تری می‌یابند احاطه می‌شود. پلاتینگا چهار مدعا علیه تعارض علم و دین مطرح می‌کند: الف) تعارض علم و دین سطحی است؛ ب) توافق عمیقی بین علم و دین وجود دارد؛ ج) توافق بین علم و طبیعت‌گرایی سطحی است؛ د) تعارض عمیقی بین علم و طبیعت‌گرایی وجود دارد. پیداست که دو مدعای واپسین به طور مستقیم ادعاهایی علیه تعارض علم و دین نیستند،

اما دو مدعای دیگر مستقیماً در برابر ادعای تعارض علم و دین است؛ اما ظاهراً مدعای نخست، اصلی‌ترین اعتراض او علیه تعارض علم و دین باشد.

پلانتینگا استدلال می‌کند تعارض علم و دین یا سطحی است یا به سطحی باز می‌گردد؛ زیرا این تعارض یا ادعایی است یا واقعی؛ اما در هر دو صورت سطحی است و نمی‌تواند مایه دل‌نگرانی خدا باوان باشد. در واقع، او مدعایی دیگر برای اثبات مدعای مفروض ارائه می‌دهد، در حالی که هر ادعایی دلایل خود را می‌طلبد.

از سوی دیگر، نبود هیچ نوع تعارضی بین علم و دین به معنای وجود توافق نیست بلکه می‌تواند مؤید نبود تفکر انتقادی در مورد آموزه‌های دینی باشد؛ یعنی دین مورد نظر از لحاظ معرفتی راکد و ایستاست. همچنین ملحدانی که بر وجود تعارض تأکید دارند نباید استدلال‌هایشان را نشانه خدا ناپاوری بپندارند (Dixson, 2010:296).

۴. به طور کلی پلانتینگا در مقام تبیین مدعای خود پاره‌ای از مغالطات را انجام می‌دهد و آن عبارت است از: استفاده از واژه‌های مبهم؛ مغالطه اشتراک لفظ؛ کوچک‌نمایی؛ تأکید لفظی؛ مغالطه تکرار؛ ارزیابی یکطرفه؛ رد دلیل به جای رد مدعا. بنابراین، او با استفاده از کاربرد واژه‌های مبهم و تغییر تعاریف و مواضع، می‌خواهد مدعای نخستینش را تبیین و در نهایت با توسل به عاملی خارجی (طبیعت‌گرایی متافیزیکی و روش‌شناختی) تعارض علم و دین را سطحی و زدودنی قلمداد کند. در واقع عناصر مزبور در خدمت این حقیقت قرار دارند که پلانتینگا بیشتر به نتایج و پیامدهای مدعایش نظر دارد تا به مکانیزم‌های درونی تحقق یا ارائه دلایل اثبات‌کننده آن. این امر موجب می‌شود، نظریه او به

لحاظ تئوریک با آشفتگی همراه باشد و برای اثبات مدعایش به نقض و انکار دلایل برخی از مصادیق و نمونه‌های رویکردهای تعارض محور، ارجاع دهد.

استفاده از تعبیری مانند سطحی یا عمیق بودن تعارض، ابهام برانگیزند و به پلانیتینگا این امکان را می‌دهند تا آنها را گرانبار از معانی مورد نظر خویش سازد یا معانی خاصی را از نظر دور کند. در واقع ترجیح‌بند مدعا او واژگانی، همانند تعارض سطحی، خیال‌انگیز و غیرذاتی بین علم و دین است که بی‌شک به هر چه پررنگ‌تر شدن پیام اصلی - علم و دین تعارضی عمیقی ندارند، هر چند علم و طبیعت‌گرایی تعارض عمیقی دارند - یاری می‌رساند.

به عبارت دیگر، توصیف نمودن تعارض به اوصافی مانند سطحی یا عمیق در شرایطی که تعریف جامع و دقیقی از این مؤلفه‌ها بیان نمی‌شود ابهام برانگیزند. وانگهی، وقتی تعارض سطحی را به ادعایی و واقعی تقسیم می‌کند نیز ابهام موجود را دوچندان می‌سازد.

از سوی دیگر، پلانیتینگا مدام دامنه مدعایش را بر حسب مواضع موافقان و مخالفان تغییر می‌دهد؛ برای نمونه، آنقدر به "علم" قید می‌زند و آن را به گونه‌های مختلف تقسیم می‌کند تا قلمرو آن محدودتر می‌شود و هر روزنه‌ای که مخالفان از آن به نفع تعارض استدلال می‌کنند، مسدود شود. در عین حال، او مواضع خداپاوران را آنقدر بسط می‌دهد که حتی پذیرش علم سایمونی را نیز برای آنها امکان پذیر می‌کند. پیداست از این طریق، پلانیتینگا جایی برای رد و ابطال مدعایش باقی نمی‌گذارد و راهبرد مذکور به وی این امکان را می‌دهد تا مواضع پیشین و فعلی او در حاشیه امنیت قرار گیرند.

یک نکته قابل تأمل دیگر بی‌شک این است که پلانیتینگا آنقدر درگیر بازی با الفاظ و ابداع اصطلاحات می‌شود که معنا، زمینه و بافت آن در هاله‌ای از ابهام و

ایهام فرو می‌رود؛ برای نمونه، او معتقد است، نیوتن مداخله الهی را می‌پذیرد و بر اساس آن استدلال می‌کند که علم و دین در این زمینه توافق دارند، اما کدام علم و چه برداشتی از دین مورد نظر پلانتینگا است؟ همانطور که می‌دانیم، تصویری که نیوتن از خدا دارد، با توجه به زمینه و بافت معنایی آن در قالب مدل "خدای رخنه‌پوش" می‌گنجد که تصویری در قالب الهیات طبیعی و خداپرستی طبیعی است؛ تعبیری که فاصله بسیاری با آموزه‌های کتاب مقدس دارند. همچنین، به دنبال طرح توافق بین نظریه تطور انواع و خداباوری، پلانتینگا مدعی است همانا خداوند می‌تواند در روند تکاملی حیات از طریق کاربست نتایج جهش تصادفی ژن‌ها عمل کند. جهش‌های زیست‌شناسی تصادفی، حقیقتاً با خداباوری در تعارض نخواهند بود؛ زیرا امروزه اتفاق و تصادف در میدان‌های معناشناسی وسیعی توسط زیست‌شناسان معاصر به کار می‌روند - پلانتینگا معتقد است اتفاقی روی دادن امور در معنای ضعیف بیانگر آن است که از کارکرد مناسب موجود آلی ناشی نمی‌شود و محصول کارکرد موجود آلی به منظور ارتقا یا حفظ مصالح آن نیست. بر این اساس، به عقیده ارنست مایر Ernst Mayer رئیس دانشکده زیست‌شناسی بعد از جنگ جهانی دوم، "وقتی گفته می‌شود جهش یا تغییرات تصادفی است این عبارت بدین معناست که هیچ ارتباطی بین تولید ژنوتیپ‌های جدید و نیازهای سازگاری ارگانیسم در محیط مفروض وجود ندارد؛ اما در معنای قوی‌تر، وقوع امری را در پی دارد که تحت نظارت و هدایت و معلول خدا نیست و اصولاً طرح ریزی نشده است." ر.ک: (Plantinga, 2011: 403).

اما مضامینی که در تفاسیر مزبور وجود دارد، نزدیکی بیشتری با الهیات طبیعت و پویشی دارد.

او همچنین بر اساس الگوی ارائه شده از فعل الهی در چارچوب نظریه کوانتوم استدلال می‌کند که علم و دین می‌توانند به توافق‌های عمیقی دست یابند؛ اما صرفاً تصویری تک بعدی از نظریه کوانتوم در نظر دارد که تنها به بخشی از پیامدهای الهیاتی و متافیزیکی آن توجه می‌کند و به راحتی چشم خود را بر مخدوش شدن بخش عمده‌ای از اوصاف الهی مورد قبول خدا باوران می‌بندد؛ زیرا خداوندی که تنها از دریچه کوانتومی امکان فعالیت دارد، قدرت و علم مطلقش در عرصه‌های دیگر به چالش کشیده می‌شود. بنابراین، تبیین مذکور هم از ارزیابی یک‌طرفه و هم کوچک‌نمایی پیامدهای نظریه کوانتوم رنج می‌برد. ظاهراً پلانتینگا بیشتر هم خود را به نتایج و پیامدهای نظریه‌اش تا مکانیزم‌های درونی آن معطوف می‌کند. البته در این مسیر بخش عمده‌ای از مقدمات در خدمت این فرض پیشینی به کار گرفته می‌شود که علم و دین تعارض ندارند بلکه توافق عمیقی دارند.

۵. یکی از ارکان اصلی مدعای پلانتینگا، تقسیم تعارض به سطحی ادعایی و سطحی واقعی است. اعتبار تقسیم‌بندی یادشده از برخی جنبه‌ها تردید برانگیز است. به دلیل آنکه با مغالطه اشتراک لفظ، استفاده از واژه مبهم و تأکید لفظی همراه است. تعارض سطحی واقعی عنوانی است که پلانتینگا بر روی آخرین نمونه از اقسام تعارض سطحی؛ یعنی تعارض بین برخی از نظریه‌های علمی در روان‌شناسی تکامل و تحقیقات تاریخی کتاب مقدس می‌گذارد. تعارض سطحی واقعی، بر خلاف تعارض‌های سطحی ادعایی به برخی از مؤلفه‌ها و جنبه‌های متافیزیکی در علم تقلیل نمی‌یابد و این علم است که با دین واقعاً در تعارض است.

بر مبنای ادعای پلانتینگا، تعارض علم و دین یا سطحی است یا به سطحی بازمی گردند؛ اما سطحی بودن همانطور که پیش نیز اشاره شد واژه مبهمی است که باید با توجه به زمینه مورد بحث معنا شود. منظور پلانتینگا از سطحی بودن تعارض‌های واقعی این است که علی‌رغم واقعی بودن، چون نمی‌توانند ابطال‌گر باور مسیحی باشند، سطحی‌اند.

به بیان دیگر، برغم اینکه وی تعارض واقعی میان علم سایمونی و دین را می‌پذیرد، اما به سبب اینکه علم سایمونی امکان ابطال باورهای مسیحی را ندارد، سطحی بودن تعارض مذکور را نتیجه می‌گیرد؛ یعنی وجود تعارض آن هم به شکل واقعی بین علم و دین را تصدیق می‌کند و این امر موجب می‌شود که بخش عمده‌ای از نظریه پلانتینگا به چالش کشیده شود. در عین حال، پلانتینگا با تمسک به سطحی بودن تعارض واقعی، بار دیگر سعی می‌کند ساختار کلی مدعایش را حفظ کند. پاشنه آشیل نظریه مزبور در التزام و استناد به سطحی بودن تعارض است - استناد به ابداع واژه‌ای مبهم که بیشترین وزن استدلال را به خود اختصاص می‌دهد. در واقع، پلانتینگا با توجه به دلیل مرجع تلاش می‌کند باورهای دینی را از نقض و ابطال نظریه‌های علمی مصون نگه دارد. موضع او در این مورد مغالطه‌آمیز است؛ زیرا وجود تعارض واقعی بین علم و دین مسأله‌ای مهم است؛ هر چند ابطال‌گر برخی از مؤلفه‌ها و باورهای اصلی مسیحیت نباشد. در واقع، او در پی آن است تا با تأکید لفظی و بهره‌گیری از اشتراک لفظی واژه سطحی بودن مدعای خویش را اثبات کند.

همچنین او در شرایطی معتقد است روان‌شناسی تکاملی و تحقیقات تاریخی کتاب مقدس تعارض واقعی با خدا باوری دارند و نظریات یاد شده را در چارچوب علم سایمونی قرار می‌دهد که اثبات نکرده است سایر نظریه‌های

موجود تعارض ادعایی سطحی دارند بلکه تنها نشان می‌دهد مصادیق مورد بررسی او در اثبات مدعاهایشان موفق نبوده‌اند. اما پر واضح است که نمی‌توان از رد دلیل، نقض مدعا در نتیجه گرفت.

۶. به عقیده پلانینگ، تعارض‌های مطرح شده در روان‌شناسی تکاملی و تحقیقات تاریخی کتاب مقدس و به تعبیر کلی علم سایمونی، سطحی‌اند؛ زیرا علم سایمونی ابطال‌گر باورهای دینی مخالف و متعارض با خود نیست. پلانینگ از میان مجموع عواملی که در وقوع تعارض یاد شده اثر گذارند به دو عامل نگاه ویژه‌ای دارد. نخست، طبیعت‌گرا بودن دانشمندان و مهمتر از همه رویه طبیعت‌گرایانه علم که به سهم خود مانع از آن می‌شود تا علم شامل مقولات و عناصر تبیین‌کننده دینی و فراطبیعت‌انگارانه باشد. در واقع، این طبیعت‌گرایی روشی دمیده شده در کالبد علوم است که بنیادهای تعارض را بنا نهاده است.

برحسب طبیعت‌گرایی روشی، همه عناصر فراطبیعی و دینی را باید از فرایند علم‌ورزی خارج یا از آنها صرف‌نظر کنیم. بدین ترتیب، ضوابط و هنجارهایی که طبیعت‌گرایی روشی لحاظ می‌کند، دلیل مرجع علم را از چنین باورهایی تهی می‌سازد. به عبارت دیگر، بر پایه روش طبیعت‌انگارانه، مقولات تبیین‌کننده ما سراسر غیر دینی و طبیعی‌اند و در نهایت طبیعت‌گرایی روشی به نوع هستی‌شناختی می‌انجامد که هیچ توجه و تمایلی به حضور و اثر بخشی فعل خداوند در طبیعت ندارد.

پلانینگ برای جلوگیری از گذار طبیعت‌گرایی روشی به هستی‌شناسانه، دلیل مرجع مربوط به علم سایمونی را اخص از دلیل مرجع یک مسیحی می‌داند. به باور او، دلایلی که برای مسیحیان معیار ارزیابی‌اند، هم می‌توانند مبتنی بر مؤلفه‌های اصلی ایمان مسیحی و هم علم سایمونی باشند. این امر نشان‌دهنده



توافق و سازگاری بخشی از باورهای مسیحی با آموزه‌های علمی است و از سوی دیگر، دلیل مرجع مسیحیان شامل باورهایی مانند اعتقاد به مسیح، روح‌القدس، تثلیث، انجیل، معجزات است و تمام مؤلفه‌های ایمان مسیحی که اصولاً یا در علم سایمونی وجود ندارند یا باورهای نقیض آنها را شامل می‌شوند. و بدین معنا، باور مسیحی اعم از علم سایمونی است.

به باور پلاستینگا، مؤمنان از آزادی عمل بیشتری برخوردارند؛ زیرا هم مداخله الهی و وقوع انواع معجزات را قبول دارند و هم آموزه‌ها و نظریات علمی را تا آنجا که با آموزه‌های دینی در تعارض نباشند. پس، علم سایمونی و باور مسیحی با هم در تعارضند؛ اما علم سایمونی ناقض باورهای مسیحی نیست. دلیل مرجع مسیحیان اعم از دلیل مرجع علم سایمونی است و در مواضعی که تعارض روی می‌دهد، اساساً علم سایمونی نمی‌تواند ورود پیدا کند؛ چه آنکه بتواند ابطال‌گر باور مسیحی باشد. پس می‌توانیم برای بخشی از باورهای مسیحی مبنای علمی بیابیم و در این موارد، علم با باور مسیحی هم‌خوانی و سازگاری دارد. بنابراین، آن بخش از آموزه‌های مسیحی، همانند باور به کتاب مقدس، تثلیث، معجزه و باورهایی از این دست که جزو مؤلفه‌های اصلی مسیحیت‌اند، با اینکه با علم سایمونی در تعارضند؛ اما چون قلمرو علم سایمونی طبیعیات است و شامل فراطبیعت و باورهای دینی نمی‌شود، از ابطال مصون می‌مانند.

از این‌رو، او طبیعت‌گرایی روشی را به دلیل محدود کردن دلیل مرجع علم به نقد می‌کشد تا از این رهگذر، آموزه‌های فراطبیعت‌انگاران و الهیاتی را در محدوده دلیل مرجع علمی جای دهد. پس اگر وجود عوامل فراطبیعی را بپذیریم و دلیل مرجع علمی را از این مقولات تهی نکنیم، می‌توانیم از آنها در تبیین و تفسیرهای خود بهره ببریم. اما برای آن دسته از افرادی که به وجود عوامل

فراطبیعی در دلیل مرجع علم رضایت نمی‌دهند، تبیین‌های فراطبیعت انگارانه و الهی از پدیدارهای طبیعی معتبر نخواهد بود.

### ۷. نتیجه‌گیری

پلانتینگا اندیشه تعارض‌نگر را برخاسته از تفاسیر غلط و زیاده‌خواهانه از علم می‌انگارد. به باور او تعارض علم و دین سطحی است یا به سطحی بازمی‌گردد و در پی آن است تا از وجود شواهد و مصادیق توافق، سازگاری عمیق علم و دین را نتیجه بگیرد. بنابراین، استدلال می‌کند علم و دین تعارض سطحی دارند و حتی در برخی مسائل توافق عمیقی دارند؛ زیرا هیچ دلیل ذاتی دال بر تعارض عمیق علم و دین در کار نیست. در واقع پلانتینگا برای رفع تعارض میان علم و دین ادعا می‌کند علم و طبیعت‌گرایی و به عبارت دیگر علم و شبه دین تعارض دارند؛ زیرا طبیعت‌گرایی هستی‌شناختی اکنون بسیاری از نقش‌های دین را بازی می‌کند و به دنبال پاسخ‌گویی به سؤالات بنیادین بشر در مورد منشأ انسان و جهان است. اما ظاهراً رویکرد پلانتینگا در حل مسأله تعارض و احاله دادن این موضوع به تعارض علم و طبیعت‌گرایی کمکی به حل آن نمی‌کند و این مسأله کماکان به قوت خود باقی است. در نهایت می‌توانیم بگوییم هرچند او بدرستی طبیعت‌گرایی هستی‌شناختی و پیامدهای الحادی و ماده‌اندیشانه آن را در علم به منزله یکی از عناصر اصلی پدید آورنده تعارض به نقد می‌کشد، به نظر نمی‌رسد چالش اصلی پلانتینگا با طبیعت‌گرایی هستی‌شناختی و پیش‌فرض گرفتن آن از طرف ماده‌گرایان و الحاد اندیشان باشد - زیرا این مغالطه‌ای آشکار است که بارها به چالش کشیده شده است - بلکه چالش اصلی بیشتر معطوف به طبیعت‌گرایی روشی و پیامدهای آن است. پلانتینگا بر این باور است که طبیعت‌گرایی روشی،

سرانجام به طبیعت‌گرای هستی‌شناختی در علم می‌انجامد. البته بررسی این موضوع خاص مجالی دیگر را طلب می‌کند.

۴۷

اشات

پلانتینگا و مسأله تعارض میان علم و دین

### منابع

- مبینی شورکی، محمد علی (۱۳۸۲)؛ عقلانیت باور دینی از دیدگاه پلانتینگا، چ ۱، قم: انتشارات مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی، تابستان.
- یان، باربور (۱۳۸۹)؛ علم و دین، مترجم بهاء الدین خرم شاهی، چ ۷، تهران: مرکز نشر دانشگاهی.
- یان، باربور (۱۳۹۲)؛ دین و علم، مترجم پیروز فطورچی، تهران: پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی.
- فتحی زاده، مرتضی (۱۳۸۳)؛ "عقلانیت علمی کلاسیک"، ذهن، شماره ۱۷.

- Brooke, John, H (2014); *Science and Religion* (some historical perspectives), Cambridge University Press.
- Dixon, Thomas, Geoffrey Cantor and Stephen Pumfrey (2010); *Science and Religion new historical Perspectives*, Cambridge University Press.
- Dixon, Thomas (2008); *Science and Religion: A Very Short Introduction*, Oxford University Press.
- Jacobs, Jon (2009); "Naturalism", Internet Encyclopedia of Philosophy.
- Murray, Michael. J, Michael. C. Rea (2008); *An Introduction to the Philosophy of Religion*, Cambridge University Press.
- Plantinga, Alvin (2000); *Warranted Christian Belief*, New York: Oxford University Press.
- Plantinga, Alvin (2011); *Where The Conflict Really Lies: Science, Religion and Naturalism*, New York: Oxford University Press.



پروہشگاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی  
پرتال جامع علوم انسانی